

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی دربارهٔ جهان بینی توحیدی)

فرمانروای هستی

بِنَمَا به ما که هستی

آنکه بگو که هستی؟

(۱۸) سنگِ سالک

گفتم:

- فرمودید که احساسِ شهودی و ادراکِ شهودی، هر یک و یا با هم، می توانند راهنمایِ سلوک (بازگشت

به سوی "او") باشند.

و نیز

عالیترین صورتِ آسمانی از احساسِ شهودی، عشقِ به "او" است.

فرمود:

- آری، در امرِ سلوک، احساس و ادراکِ شهودی، گاه، به اذنِ "او"، همچون دو بالِ پُرتوان، انسان را به سوی

"او" می بَرند.

گفتم:

- گرچه من برای رفتن به سوی "او" شوق فراوان دارم، اما دقیقاً نمی دانم که ادراک و احساس چیستند؟
نمی دانم که چگونه سالک می تواند، به کمک احساس و ادراک، به سوی "او" برود؟ و یا این که در این راه کدام
یک از این دو مهم تر و مؤثرترند؟

پرسید:

- اگر سوزنی به بدن یک گربه فرو رود و یا شعله ای از آتش به او نزدیک شود، آن گربه از خود چه واکنشی
نشان خواهد داد؟
گفتم:

او درد یا خطر را حس می کند، و می فهمد که باید از عامل دردناک و یا خطرناک دور شود و یا با آن
مقابله کند؛ مثلاً آن گربه به سوی کسی که سوزن را به تن او زده است چنگ می اندازد و یا با مشاهده آتش می
گریزد.

پرسید:

- چرا؟

در پاسخ گفتم:

- چون جانش را دوست دارد و می کوشد تا زنده بماند.

فرمود:

- این اشکال ساده حس و فهم شالوده احساس و ادراک اند و این دو نیز، به نوبه خود، مبنای کنش ها و
واکنش های موجودات اند.

حس و فهم به گریه داده شده تا در جهت بقای خود تلاش کند. تلاش برای بقا نیز بخشی سرنوشت ساز از تلاش برای کمال است.

ادامه داد:

- من گریه را مثال زدم که، بنا بر معیارهای تعیین شده از سوی شما انسان ها، موجودی زنده محسوب می شود - یعنی غذا می خورد، رشد می کند، نظیر خود را به وجود می آورد و این قبیل چیزها - اما به تعبیری، همه موجودات در کنش ها و واکنش های خود به آن شباهت دارند.

با تعجب پرسیدم:

- یعنی می خواهید بگویید که همه موجودات زنده اند و حس و فهم دارند و برای بقای خود می کوشند؟
فرمود:

- بله، موجود غیر زنده وجود ندارد. همه موجودات زنده هستند و علاوه بر تن (جسم)، جان (نفس) نیز دارند و همواره می کوشند تا در هستی خود پایدار مانده و امکانات بالقوه خود را شکوفا کنند و به کمال برسند.

از پنجره اتاقم به بیرون، به درخت آن سوی جاده و تخته سنگ نزدیک آن و نیز به ابرهای آسمان، اشاره کردم و گفتم:

- می دانم که آن درخت زنده است و شاید بتوانم بپذیرم که هنگام وزیدن باد سرخم می کند تا شاخه هایش نشکند و به بقای خود ادامه دهد. اما آن ابرها، گرچه در آسمان حرکت می کنند ولی زنده نیستند، باد است که آن ها را به این سو و آن سو می برد. آن سنگ هم سال هاست همان جا زیر باد و باران افتاده و تکانی نمی خورد.

بالبخند فرمود:

- انسان ها، با قیاس به خود، زندگی و زنده بودن را تعریف کرده اند و برای آن ویژگی هایی قائل شده اند. اگر زندگی و زنده بودن درست تعریف شوند، همه موجودات نه تنها زنده هستند، بلکه همچون انسان ها، **بندگان خدایند** که به فرمان "او" - و مطابق با سنت همیشه "او" - کار می کنند.

همه موجودات، در همه حال، "او" را تسبیح می گویند ولی، در شرایط عادی، شما انسان ها مناجات و ذکر آن ها را نمی شنوید، چون آن ها را بی جان و لال می پندارید و از این رو زبانشان را درک نمی کنید، حال آن که همه آن ها **سالم** هستند و به سوی "او" باز می گردند.

افزود:

- اگر با چشم دل به اطراف نگاه کنید، می بینید که آن درخت ظاهراً خمیده به رکوع رفته است، آن باد به فرمان "او" آن ابرها را به مکانی می برد تا **مأموریت** خود را انجام دهند، و آن سنگ سال هاست که در حال **سجده** است.

صدای اذان از گلدسته های مسجد بلند شد.

آن آشنا اتاقم را ترک کرد تا من، در خلوت و اول وقت، نمازم را بخوانم.

شگفت آن که با رفتن او، برای اولین بار، احساس تنهایی نمی کردم.

تمامی اشیای اتاقم را زنده می دیدم.

حتی گل‌هایِ گلدانِ گوشهٔ اتاق، با سیماییِ شکرگزار، لبخند بر لب، رویِ خود را به سویِ پنجره گردانده بودند تا از نعمتِ نورِ آفتابِ بیشتر بهره ببرند.

سجادهٔ تا شده ام را باز کردم.

نخستین بار بود که خمیدگیِ تاییِ سجاده مرا به یاد رکوع می انداخت،

دیدم که مهرِ درونِ آن هم، قبل از آن که پیشانی بر آن بگذارم، پیشاپیش، خود به سویِ قبله به سجده رفته است؛

به سانِ آن سنگِ سالک، که سال هاست در آن سویِ جاده، در سایهٔ آن درختِ راکع، بر سجاده ای از خاک،

به سویِ افق – آن جا که زمین به دیدارِ آسمان می رود – سر به سجده نهاده است.

ادامه دارد